

ارغوانی با گلرخان در زندگانی اوقات در گذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را  
لیک اجابت گوید از تمام مناهی توبه نمود نخلص او در اشعار الهی بود این دو  
مطلع از اشعار اوست

بیت

از شادی عالم چه گشاید دل مارا      جز غم نکشاید دگری مشکل مارا

آرزو دارم از آن لعل گهربار التفات      ای خوشا حال کسی کو دارد از یار التفات

**مقصود بیک** - اصلش از جماعت خاکیان شیرازست و در تبریز متولد شده

از اول **صبی الی یومنا هذا** در دفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید

والحق در فن انشا سخنانش همه در وجه وجیه و سیاق کلامش در باب معاملات همه

بر سمت توجه است سلیقه اش درین وادی بنایت عالی و در شعر شناسی و در سنجیدگی

مسلم اعالی. از غایت استقامت طبع در میانه اهل قلم انگشت نما و ادای فرح افزایش

مفرح القلوب و غم زدایست این رباعی از نتایج طبع اوست

(رباعی)

ز نهار مجر یار ~~که~~ دلرا بارسد      آسوده کسی بود که او بی یارست

و آنکه که دل خویش بیاری بستی      از وی مکسل که بیوفائی عار است

از جمله لیلی و مجنونسی گفته که این دو بیت از آنجاست

بیت

روزی که ز عشق میزدم لاف      اردک بچه می فروخت علاف

عاشق سک یرقه بود و میمون      آوازه بلند شد که مجنون

این چند بیت از داستان دیگرست

گیم که یخ اتو کشیده      شد باز پهلوی دریده

سرموزه قاز را چه حاجت      کا جیده کنند در ضیافت

دندان چپ دریچه کورست      آینه کهنه بی حضور است

تاریخ وفات گریک جیمست      آتش چله اش حلیم است

پای دهل هر یسه مار است      اینها همه آفت سمار است

میمون برهنه عار دارد      در مدرسه اعتبار دارد

این چند مطلع از غزلیات اوست

**بیت**

هزار شکر که پشم ورق فراوان شد      غلاف خایه خرگوش مایه ارزان شد

**خواجه شیخ محمد** — پسر خواجه قوام‌الدین محمدست و در اصفهان بامر

استیفا مشغولست این چند بیت ازوست **بیت**

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم      گریه مانع شدو نگذاشت که اظهار کنم

**خواجه ملک** — اصفهانست در فن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست

**بیت**

سرگوش که شد اهل وفارا قبله‌گاه آنجا      دمی صدخون کند چشم سیاهش بیگناه آنجا

**خواجه مرشد** — پسر خواجه میرک شیرازیست که سالها در توجیه دیوان

صاحبقرانی بود و علم سیاق را با صورت خط تعلیق جمع کرده‌اند ولایالی شده بود

طبعش در شعر ملایم است این مطلع ازوست **بیت**

پهلوی سک تو جاست ما را      جانی به از این کجاست مارا

**مسعود بیک** — برادر کهتر اوست و در اطوار بهتر از او و سلیقه‌اش در

سیاق روان و طبعش در شعر چسبان است چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد

**بیت**

دردشت غم آه درون کردست سرگردان مرا      چون گردبادی کاورد در چرخ مثنی خاکرا

**خواجه میرزا** — او نیز برادر ایشانست و در سنه ۱۰۵۶ و ۹۵۶

در اردبیل وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**

داشت تصویر رخت صورتگرچین آرزو      بست چندین صورت و صوت نسبت این آرزو

**میر هاشم** — ولد امیر خواجگی قزوینی جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود

و باشراف بعضی شاهزادگان قیام مینمود و در شروان کشته شد این مطلع ازوست

**بیت**

دارم از عشق نشان دیده خونابه نشان      این نشان بس بود از مردم بی‌نام و نشان

**خواجه حبیب‌الله** — ولد خواجه فتح‌الله قزوینی است این مطلع ازوست

**بیت**

تاکی جفاکنی بمن ای چرخ بیوفا      هرگز نکرده بکسی در جهان وفا

**میر عبد الله** — ... نام دارد این مطلع ازوست **بیت**

توانم سخن از ضعف بجانان گفتن همچنان گشته ام از ضعف تا که توان گفتن

**میر ذوقی** — ازخواجه زادهای جرباد قانست ودر خدمت ترکان بوزارت اشتغال

مینماید این مطلع ازوست **بیت**

تا خطش بر صفحه خوبی رقم خواهد کشید دست صنع از صورت یوسف قلم خواهد کشید

**میر کریم** — برادر شاه صدرست ودر امور معاملات دیوانی صاحب وقوف

اکثر اوقات متقلد مهمات سلطانیست این ازوست

**بیت**

هر کرا دردور لعش دیده خونبار نیست واقف از حال من سرگشته اسرار نیست

**شاه قاضی** — پسر شاه مذکورست وبقدر قابلیت و صورت خطی دارد این

شعر ازوست

**بیت**

درمان کسی درد مرا سود ندارد درد دل من روی به بهبود ندارد

**شاه عنایت الله** — هم پسر شاه صدرست خالی از حدت طبعی نیست این

مطلع ازوست

**بیت**

مرا فلک بمهی مرکز آشنا نکند که بخت تیره بنا کام ازو جدا نکند

**جمشید بیک** — نیز پسر مومی الیه است این مطلع ازوست

**بیت**

تارخ خوب تو غایب شده از پیش نظر می رود دمدم از دیده تر خون جگر

**بهرام بیک** — وی نیز از اولاد شاه صدرست این شعرا بخود نسبت میکند

**بیت**

بت صراف کافکندست طرح دلبری بامن دمام میکند از ناز جنک زرگری بامن

**شیخ کمال** — پسر شاه میرزا نیره ملک محمود خان دیلمیست شاه میرزا

مدتها شهریار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمال او مایل و سروسهی

از خرامش پای در گل این مطلع ازوست **بیت**

ای زمین آن قامت زفا نگر زیر پای کیتی بالا نگر

**خواجه خلل** — اصلش از حله است اما در نخب جوان متولد شده در اوائل

جوانی پیرزگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده بود ترك آن كرده بکلانتری نخجوان اکتفا نموده و در تعمیر بلده مساعی جمیله بظهور رسانید آثار خیر او در آنجا باقیست و در اواخر چشمش از حلیه بینائی عاری شده دونوبت بطواف حج مشرف گشته این معما باسم او پس ازوست

### بیت

گرهی خواهی که از غمهای عالم وارهی چون سبو پرمیکنی در پای سروی کن تھی  
**میر عبد الباقی** -- ولد امیر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست

### بیت

کاهی گذر که یتو بگلزار میکنم یاد تو کرده گریه بسیار میکنم  
**مولانا نفیس** -- از ارباب الناس شهر قزوینست ولد میر مذکور و لوند  
و عیاش این مطلع ازوست

### بیت

نسبت روی خود بماء کنم نسبتی نیست اشتباه کنم

## صحیفه چهارم

در ذکر اسامی سامی حضرات واجب التعظیم که اگر چه شاعر نبوده اند اما گاهی زبان باشعار میکشودند

**منبع فضایل شهاب الدین عبد الله بیانی** -- مشهور بمروارید در صدف و ولد خلف خواجه محمد کرمانیست و او را یکی از سلاطین تیموری بضبط و ریاست قطیف بحرین فرستاده بعد از معاودت دری چند آبدار برسم تهنه برای آن شهریار آورده بودند از آن جهت مسما باین لقب شد و اماوی از روی خلقت و استعداد و علوفطرت و رشاد گهریست که غواص روزگار در روی کار همچو او دری نیارده و لجه کلماتش مملو از دررغرر فواید و بحر اندیشه استقامت پیشه اش مشحون بزواهر جواهر و نکات فواید است کلک خطاطش رقم در نسخ و رقاع و تویح استادان زرین قلم کشیده

### مصراع

بلك او ننویسد کسی مگر یا قوت  
و مضراب مضرس ایابش قوت بخش روح روان و حرکات دست و طوبت

افزایش درخواص زیاده از آب حیوان در عنقوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا  
نموده صدر صدارتش بجز وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب و زینت گرفت و روز  
بروز رشد او در تزیید بود تا بمرتبہ امارت رسید و در جرگه امرای عظام در آمده  
بجای میر علی شیر مهر زد تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام  
نموده بعد از آن کنج انزوا گرفته بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه  
صاحبقران مغفور ملك خراسان را بجز حضور مشرف گردانیدند او را از زاویه خمبول  
بیرون آورده رقم قبول بر ناصبه احوالش کشیدند و او بواسطه مرض آبله فرنك  
آهنك گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود. در آن ایام وقایع سلطنت  
آن حضرت را در نظم و نثر در آورده و در سلك تحریر کشید و فی الواقع بسیار خوب  
گفته است.

### بیت

نظم بدیع و نثر ای نازنین شمایل هر کس که دید گفتا لله در قایل  
و با تمام تاریخ نظم توفیق یافته و پیشتر از اختتام تاریخ نثر نظم حیاتش از  
سلسله فرو گسیخت و کان ذلك فی شهر رجب سنه ۹۳۲ از نتایج طبع و قادش دیوان  
قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم به مونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشآت در میانه  
فرق عباد مشهورست و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم انمام متداول  
نگشت این چند بیت از منظومات ایشان است **بیت**

در این فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

ترسم انجا که حدیث رخ دلجو گذرد که بتقریب مبادا سخن او گذرد

### بیت

ای خوش آندم که چو در دیده نشیمن کردی  
فکن ای بنوت یکره استخوانم زیر دیوارش  
این غزل را در هنگام سوختگی گفته **بیت**

خوش آنزمان که خطت گردان عذار نبود  
مرا از آن گل رو بود خار خارو ترا  
نمود چون تو گلی در همه کبودی چرخ  
مرا میان توو عشق تو غبار نبود  
هنوز دامن گل مبتلای خار نبود  
دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود

شب رساند خطت روز بقراری من  
 درین بهار برآمد خط تو وه کین بار  
 زناز حسن فرود آمدی مگر آسمان  
 پیایی از ستم یار ~~کرد~~ دل خالی  
 وگر نه ییتو مرا روزوشب قرار نبود  
 بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود  
 که این نیاز که می بینم از تو پار نبود  
 وگر نه این همه تشنیع هم بکار نبود  
 این رباعی در مونس الاحباب ازوست

### رباعی

یارب که مرا صحبت جان ییتو مباد  
 انجام زمانه یکزمان ییتو مباد  
 وز هستی من نام و نشان ییتو مباد  
 کوتاه ~~کنم~~ سخن جهان ییتو مباد  
 این چند بیت در منقبت از قصیده ازوست

امام عرصه دنیا هژبر بیشه هیجا  
 پیمبر گفت کاسب را حیب الله باین معنی  
 چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب  
 که محبوب حق آمد هر که شده مهر ترا کاسب  
 این بیت شاهنامه درصفت جنک ازوست **بیت**

بفرق یلان تیغ را همدمی  
 چو مد الف بر سر آدمی

این چند بیت در خسرو و شیرین درصفت حسن از اوست

### بیت

جمالش مصحف اسرار بیچون  
 چو باشد و سمه دار آن ابروی شنک  
 دو چشم او ز مستی فته انگیز  
 ز خال دلفریب و چشم جادو  
 پرستار جمالش ترک و هندو  
 دو رخسارش که هر یک لاله زاریست  
 بهار حسن را هر یک نگاریست  
 بزبانی میاز آن دو رخسار  
 بر آن لوح جمال از حکم تقدیر  
 کشیده بینی نازک قلم وار  
 چو عاجز دید از بینی قلم را  
 رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر  
 دهانش آب خضر اما نهفته  
 قضا بنهاد بر لوح آن رقم را  
 لبش با قوت ناب اما نهفته  
 دهانش ذره بر روی خورشید  
 ز آب زندگانی گشته سیراب  
 که ~~شکر~~ خوش بود بامنز بادام  
 بدرج گوهرش در های نایاب  
 ز هم گیرند دندان و لبش کام

زبانش برك گل در غنچه ناز  
میان يك حصه از ده بخش مویش  
ز زانویش حدیثم میدهد روی  
بهم زانوئی آن سرو گلچهر  
ز عصمت هرگز آن لایق نه بیند  
ولی آن کل که در جنت بود باز  
غلط گفتم که نازکتر ز خویش  
بلی ز آینه شد طوطی سخن گوی  
اگر مایل شود آینه مهر  
که با خورشید هم زانو نشیند

چون راقم حروف شاگرد او بود بواسطه آن در ذکر آنجناب اطنابی واقع شد  
**محمد مؤمن** — پسر خواجه عبدالله مروارید ذهن لطیفش غراض درو معانی و طبع  
مستقیمش صراف نقود سخن دانی است فقرات فصاحت آیاتش که از قلم خجسته رقم  
ناشی شده سرخط فضلی بلاغت آیین است و در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ یا قوت  
وصیر فی ناسخ استادان متقدمین و متاخرین

### بیت

هر حرف دلکشی که محقق شده بحسن  
تعلیق کرده بر صفحات مصورش  
هر حرف او ز گنج معانیست گوهری  
کو صیرفی که فهم کند نرخ گوهرش  
اگر شمه از فضایل او مبین گردد کتابی  
شود معین من در خدمت ایشان درس  
خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم از برکت ایشانست در هرات و شیراز بامن  
بود و منصب صدارت من مرجوع بدیشان بعد از آن در خدمت صاحبقرانی بسر میرد  
آخر در واسطه بعضی امور متوجه هند شد و در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائیه ۹۴۸  
در آنجا فوت شد در وقت توجه این غزل گفته

### بیت

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا  
عاقبت کرد از غمت سرکشته دوران مرا  
آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست  
دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا  
مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین  
دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا  
بس که خون پالاست چشمم و خواهد شد خراب  
شهر هستی دمبدم از موج این طوفان مرا  
همچو مؤمن بیروسامان نبودم پیش از این  
دوسر کار تو آخر شد بیروسامان مرا  
افشان بیخته از معترعات اوست این مطلع هم از آن جنابست  
هر کس چو من آشفته آن زلف دوتا شد  
دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد

**خواجه امیر مورخ** - از جمله مردم متعین شهر هراتست و در انشاء فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبه دوران بود از جانب مادر نیره امیر خواند مورخ است و او هم در آن علم شریف ماهر بود چنانکه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار و دیگری حبيب السیر و در معما طبعش بانگیز بود

**شیخ زاده لاهیجی** - ولد خلف و در صدف شیخ محمد لاهیجی است و از جمله خلفای نامی است در سلسله نور بخشی . در جوانی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل اقامت انداخته شیخ زاده در آنجا متولد گردید بسیار بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات با ارکان دولت صاحبقران مغفور تخصیص نجم ثانی زرگر صاحب بود و از عنایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانکه ازین دوبیت امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته است معلوم میشود

**بیت**

می شبانه که مرد افکن است و توبه شکن چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور  
 که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند بجای بانک صلا گر دهند نغفه صور  
 در اصناف شعر خصوصاً در رباعی بسی بدل بود فدائی تخلص میکرد این سه رباعی

**رباعی**

و مطلع از اشعار آن بزرگوار است

در موسم نوروز زبان شد همه بید	وز آمدنت بگلستان داد نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم	و اندر ره انتظار کردند سفید
هر چند که دل بوصل شادان کردیم	خوش باش که ماخوی بهجران کردیم
.....	بر خود دشوارو بر تو آسان کردیم
ای گل نظری بپندلیان نکنی	می در کف و یاد بی نصیان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز	آنست که پروای غریبان نکنی

ز مشرب شیخ اگر لافد بکف پیمانه میباید چسود از حرف رندی مشرب رندانه میباید

**خواجه عبدالله** - داماد شیخ زاده است و از اقربای اقرب اوست و سلیقه اش در شعر و انشا عظیم المثال بود همواره اوقات را به نیل امانی و آمال صرف مینمود ازو این مطلع و بیت ثبت افتاد

**بیت**

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه مینداشتی



عاقبت بملازمت حاکم گیلان دست بر سینه نهاده بکید حساد از پای درآمد

**ملك قاسم** — شیرازی بود و میگفت از اولاد شاه شجاع کرمانیم غیر ازین

عیبی نداشت که مصور بود و بهمه قلم خطرا خوب می نوشت و درانشا ید طولی داشت و در معما و عروض مهارتی بی انتها قوت حافظه اش بمرتبه بود که بیک خواندن سی بیت را یاد می گرفت اما بسیار بی طالع واقع شده بود از آن دولت حظی نیافت در سنه سبع و اربعین و تسعمائه ۷۷۹ از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار ازوست

**رباعی**

روزی عجب است و روزگاری مشکل **کز دهر وفا گشته بکلی زایل**

خالی ز غبار یکدیگر يك ساعت **چون شیشه ساعت نتوان یافت دودل**

**خراسانی خان** — از اعیان شهر لارست اکثر علوم را ورزیده و از

جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدتی مدید در مدرسه بود و بعضی بلاد را سیر کرده و با مردم نیک صحبت داشته در شعر و بتخصیص لغت و در منقبت بدنیست اما شعر او خالی از بی نمکی نیست این مطلع ازوست

**بیت**

دلا هرگز منه از کوی دلبری بکدم بیرون **که باشد کشتی مرغی که آید از حرم بیرون**

**مولانا فخر الدین علی** — پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون

پدر بوعظ مردم می پرداخت روزی در اثنای وعظ گفت

**بیت**

تو نه رندی نه زاهدی حافظ **می ندانم ترا چه نام کنم**

مذهب عاشق ز مذهبها جداست **عشق اضطراب اسرار خداست**

حاصل که مذهب او این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود و ایاز از

منظومات اوست وفات وی در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ بود این مطلع از اوست

**بیت**

کوبخت که بیگه بهمن صفت در آید **زلفش کشم و شب بر دست در آید**

با لب لعل و خط غالبه گون آمده **عجب آهسته از خانه بیرون آمده**

**مولانا فقیه** - مردی فاضل خوش طبع درویش مشرب بود و ارادتی بیش از پیش بجای داشته و اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکورست گویند مولانا عصام الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحی برکافیہ نوشته و در دیباچه این عبارت درج کرده **اوردت بیعض مهملاقه** یعنی در بعضی محلها که جامی در آنجا اہمال نموده است من اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اگر چه لفظ مهمل احتمال معنی دیگر دارد و او را دولت خواجہ نام بود بجهة آنکہ بردوات خواجہ نظام الملک فاتحہ می خوانند و مومی الیہ جهت او رباعی تعرض آمیز گفته

شرحی کہ رقم زدست دولتخواجہ      دشمن تقوان بمہمل دیباچہ  
 شرحی است کہ احتیاج تام است بدو      ملایان را عند قضاء الجاجہ

**ملا سلطانعلی مشہدی** - در خط نستعلیق مشہورتر از آنست کہ او را بنوشتن

تعریف باشد این مطلع ازوست

**بیت**

گل در بہار از آن رخ گلگونہ شہماست      چون اشک من کہ از دل پر خون نمونہ است  
 با وجودیکہ سن او از شصت متجاوز بود      خط را خوب مینوشت چنانچہ این دو  
 بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیدہ

**بیت**

مرا عمر شصت و سہ پیش است و کم      ہنوزم جوانست مشہکین رقم  
 توانم ہنوز از خفی و جلی      نویسم کہ العبد سلطان علی

**حافظ علی** - اصلش از غوریان ہرانتست و او بحدت ذہن وجودت طبع

موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می نوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار مہراست چنانچہ قصیدہ مصنوع خواجہ سلمان را مکرراً تتبع کردہ است این مطلع یکی از آنہاست

**بیت**

حریم حرمت گوی تو جنت ابرار      شمیم نکہت بوی تو راحت احرار

**ملا علی خراس** - از شہر ہرانت در سلك فصحای نصیح زبان و بلغای

ملیح بیان انتظام داشت و از جملہ شاعران آنجا است این رباعی جهت آتش برک دان  
 گفته نوشته شدہ است

**بیت**

تا آتش عشقت بدل افروختہ ام      چون شمع ہمہ سوختن آموختہ ام

با آنکه دلی چوسنک و آه داری      میکن حذر از دود دل سوخته ام  
**قاضی میرک** — از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و  
 شیرین صحبت است و گاهی بشمر هم خود را مشغول میکند این مطلع ازوست

**بیت**

بکسم از آن نباشد سرو کار آشنائی      که نیرزد آشنائی بشقت جدائی  
**قاضی لاغر سیستانی** — احمد نام دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال مینماید  
 و خالی از مولوبیتی نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست بواسطه آنکه در  
 سیستان قاضی دیگر مردی جسیم بود و او را قاضی فربه مینامیدند این را قاضی لاغر میگفتند

**رباعی**

این رباعی و مطلع ازوست

خوبان گل گلشن حیاتند همه      شکر لب و شیرین حرکاتند همه  
 از آدمیان غرض همین ایشانند      بگذار که باقی حشراتند همه

تینی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید      فکر کفن کنید که عمرم بسر رسید  
 قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لنگور و دزدند دعوی ها که من  
 میرسم اکثر آنست که یکی دعوی میکند که من وفلان دزدی کرده ایم و او از  
 من زیاده گرفته یا آنکه دعوی کنند که من با فلان قمار باختام و او در ادای وجه  
 عمل نمیکند. روزی جماعتی آمدند و دعوت زیادتی مال دزدی کردند من گفتم که  
 دعوی شما شرعی نیست چرا که شما دزدی کرده اید جواب گفتند که دزدی آنست  
 که کسی چیزی را از خانه بدزدد و حال آنکه ما گرگان بیابانیم و بضر ب شمشیر و پهلوانی  
 می ستانیم و دیگر آنکه اگر کسی بجه رود چهل روز یا کمتر ریاضت میکشد ما که مدت  
 شش ماه رنج بیابان و فقدان آب و نان میکشیم چرا مال تجار بر ما حلال نباشد

**میرزا کانی**

— از جماعه بزرگ زادهای اردوباد آذربایجانست منصبش انشای  
 صاحبقرانی و در پاکبازی انشا و سنجیدگی ادا و وفور اخلاق و فرط فضایل نادره  
 الزمانی است توقع افضالش بطفرای سعادت مندی موقع و پروانه آمالش برقم خردمندی

**مصراع**

موشح است

زهی بیان تو با کاتب قضا همراه

این مطلع ازوست

**بیت**

برد سودای تو صبر از دل شیدائی من      کشت بی صبری من موجب رسوائی من  
**میرزا کافی** — در خوشنویسی مسلم روزگار و در انشا سرآمد فضلی بلاغت  
 شمار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد و بکسب علوم  
 مساعی بظهور میرسانید بعد از آن بسپاهی گری مشغول شده و در خدمت درمش خان  
 لله من پسر میرد و خان مذکور با او ظرافتها میکرد و او ازین آزرده خاطر میبود  
 و در آن ولا این دو بیت بطرز بوستان حسب حال خود گفته

**بیت**

یکی را بر آری و خانی دهی      بعد عزتش کامرانی دهی  
 یکی را بیاری و نوکر کنی      بنحاک سیاهش برابر کنی  
 آخر درشهور سنه اثنی وثلثین و تسعمائة ۹۳۲ درهری درخانه خواجه حبیب الله بدست  
 اترک شهید شده این ابیات از اشعار اوست **بیت**

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنر      قد برافراز که کوتاه شود این افسانه  
 مشکل حکایتی است که گفتن نمی توان      وین مشکلی دگر که نهفتن نمیتوان

این دو رباعی نیز ازوست

آمد بر من قاصد آن سرو سهی      آورد بهی تا نبود دست تهی  
 منم رخ زرد خود بدان مالیدم      یعنی زمرض نهاده ام رو بیهی  
 روزی بامیرزای مذکور بیباغ مراد هرات بطریق گشت رفته درخانه که مشهور  
 بیت العشرتست منزل کرده بودیم این رباعی و مطلع را در بدیهه گفته بدیوار خانه  
 نوشت

**رباعی**

دردا که گل امیدم ازباغ مراد      هرگز بمراد دل غمگین نکشاد  
 افسوس زهجر یار جانی افسوس      فریاد ز دست نامرادی فریاد  
 ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف      باشد زمانه و تونباشی هزار حیف

گویا این مطلع را حسب حال خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین

**بیت**

کرده در پهلوی خط او نوشت      ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف  
 ناگه ز گردش فلک خون برینختند

بودی و در زمانه نظیری نداشتی باشد زمانه تو نباشی هزار حیف

**قاضی میرک** — اگرچه دراصل ازساره است اما درقزوین کسب فضایل کرده و بنا برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی حسن بیک بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب بیک بعد ازپدر بروجهی که سمت تحریر یافت صاحب تخت و سریر گشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت شده و اوامر و نواهای مطاع پادشاه و سپاهی گردید و بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی باو کرده همت بر استیصال او گماشت و کان ذلك فی شهر سنهست و تسعین وثمانمائه ۸۹۶ صاحب مجالس النقایس آورده که هیچ پادشاهی اهل علاقه را آن قدر تعظیم که آن پادشاه او را کرد نکرده اند و در واقع چنین است و الحق بی جایگاه نیز نبوده چرا که او بانواع فضایل و آداب خوش طبعی آراسته بود و مردم اهل فضل و کمال در زمانش مرفه الحال و فارغ البال بوده اند این آیات ازوست

**بیت**

نیارم برزبان نامش ولی چون درد دل گویم      همه داند گزیدادان پیمان کسل گویم  
من بیچاره را ای شوخ جان از تن بر آوردی

ز آه و ناله دلها را دلم اندوهگین دارد      دل من خرمن صد درد و صد دلخوشه چین دارد

شبلی که آن مه بد مهر هم نشین منست      ستاره رار بسی دیده در کین منست

**شیخ نجم** — پسر عمه خواجه مذکورست و درخوش طبعی و مقبولی از جمیع ندمای مخصوص پادشاه پیش و در خلق و قبول عامه از همه بیش بود و میانه او و میر علیشیر غایبانه محبت و مراسلات بود چنانچه در مجالس النقایس ایماتی بدین معنی شده . مشهورست که در محلی که او بیحضور بود پادشاه بعیادت او آمده زود برخواست شیخ غزلی که این چند بیت از آنست در بدیهه گفته در عقب پادشاه فرستاد

**بیت**

نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند      ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند  
صبحی کرده منست آمد یالین عاشق خود را      که مستی را بهانه سازد و بیمار نشیند

این دو مطلع نیز ازوست

**بیت**

جامه گلگونی در آمدمست در کاشانهام      خیز ای همدم که افتاد آتشی درخانهام

گشتم غبار و برد نکویش صبا تم      از خاک بر گرفته باد صبا منم

بعد از وفات پادشاه قلندروار بگیلان رفته در آنجا فوت شد

**قاضی صفی الدین** - از جانب مادر دختر زاده قاضی عیسی ماضی است و

از جانب پدر پدرش برادر زاده او. مدتها قضای معسکر ظفر اثر متعلق بدو بود اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده. الحق جوانی بجامعیت کمال وملایمت، طبع مثل او در ممالک محروسه کم است کلامش احتجاجیست قاطع وفکرش بکریست که در بستان شرایع پرورش یافته و عقل عقیله آموزش مصباح الجهد یست که انوار

غیبی برو تافته این مطلع ازوست

**بیت**

ای سینه مکش آه و تکهدار نفس را      آگه مکن ازسوز دل خود همه کس را

**قاضی نورالله** - عم قاضی مذکورست و از اعیان شهر مزبور صاحب قران

اورا برسم رسالت پیش اوزبک بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این رباعی را

هزل آمیز انشا کرده بخدمت ایشان فرستاد **بیت**

شاهها بخراسان چرمنی را مفرست      در معرکه یلان زنی را مفرست

جائی که بود معرکه هشیاران      تریاکی پینکی زنی را مفرست

تخلصش امینی است این مطلع نیز ازوست **بیت**

چنانم دل ز عشق دلبری شد بیقرار امشب      که ازمن نالها سرمیزند بی اختیار امشب

**قاضی محمد** - پسر خاله قاضی عیسی ماضی است و در خوش صحبتی و حرافی

وجذب خاطر یگانه و در ترتیب اثر و نظم و هزلیات بی بدل زمانه. در مدتی قاضی

ری برد تخلص وصالی میکرد و باتمام ارکان دولت صاحبقران مصاحب بود و از شدت

قرب مشرب با ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا

شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد

**بیت**

ای وصالی ز تو جدائی نیست      پیش ما رسم بیوفائی نیست

دیر کاهست تا انیس منی      محرم و همدم جلیس منی

گنه تست دور میگردی      دور از ما عبور میگردی

معرم راز و یار دمسازی  
 ای یگانه مگو دگر زدوی  
 نشود خار نزد مردم ری  
 نقره خنکی وزین نقره بدو  
 شد مقرر دوازده تومان

همچنان باز معرم رازی  
 طی صکن افسانه منور تویی  
 از پی آنکه یار فرخ پی  
 شفقت شد برو برسم عدو  
 حالیا بهر خرجی ایشان

این مطلع مشهور ازوست **بیت**

چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد

در آن وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم نهاد

درشهر سنه اثنی وثلثین و تسعمائه ۹۳۲ ساجل حیاتش بتوقیع فنا مختوم شد گویند  
 که در هنگام جوانی صادق نامی او را در حوض انداخت و دستش را مجروح ساخت

این قطعه را در آن باب گفته **بیت**

بمشق صادق اگر دست من شکست چه باک  
 پس ثبوت مرا احتیاج ینه نیست  
 هر آنکه عاشق صادق بود چنین باشد  
 گواه عاشق صادق در آئین باشد

**قاضی احمد** - ولد رشید قاضی مذکورست و در حدت ذهن و سلیقه انشا

بشهر بین الاقران مشهور چند گاهست که بامن می‌باشد این بیت ازوست

پس از عمری نشیند گرمی پیش من آن بدخو زبخت طالع بر گشته من زود برخیزد

**ملا محمد شرقی** - از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدیست که صاحب

ظفرنامه تیموریست بوفور فضایل و کمالات جامع صوری و معنوی، درثر و نظم فرید

و در رقت معانی و سلاست الفاظ وحید، ابکار افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته

و عروس حجله خیالش بزیور قبول پیراسته است و در نزد عمدت الملك شاه نورالدین

نعمت الله است و راتق و فاتق آن حقایق پناه این اشعار آبدار زاده طبع آن افادت

شعراست

**بیت**

خوشر از گوشه میخانه خریدم جانی

خواستم بهر فراغت بجهان ماوائی

بر من ییهر افتد نظر دانائی

یارب آن منزلتم بخش که از حسن قبول

ناسینه ام از تیغ جفا چاک نگردند

خوبان نظری بر من غمناک ~~ن~~کردند

بهج یار مرا بخت آشنا نکند      که روزگار بجوم ازو جدا نکند

بی مهر و وفا مباش زنهار ایدل      جانرا بره وفا کن ایثار ایدل  
تا از تو بماند اثر مهر و وفا      روزی که نماند ز تو آثار ایدل

**خسرو شاه** — از آدمی زادهای یزدست جوانی پاکیزه روزگار و متقی  
و با وجود اینکه علم حساب را نیکو میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات  
دیوانی دخل نمیکند و باندک زراعتی که دارد قناعت میکند و گاهی بشعر مشغولی  
نموده یانی تخلص نموده است این رباعی ازوست

(رباعی)

حیرانم و از حد شده حیرانی من      زاندازه برون بی سروسامانی من  
هر چند بحال خویش در مینگرم      جمع آمده اسباب پریشانی من  
**میر محمود گیلانی** — از جمله امرای خان احمد والی لاهیجان بود این  
رباعی زاده طبع ارست

رباعی

ای کاکل تو دلم به بند افکنده      در گردن جان من گمند افکنده  
کاکل نه که از برای مرغ دل من      دامی بسر سرو بلند افکنده  
**ایوب البرکة** — بی پدر منسوبست و سرور چپانیان و ییخیایان بود بی حیاتی  
او زیاده از آنست که تعریف توان کرد اما کلاهش بغایت مقبول و شیرین و سخنان  
لطایف آمیزش بسی مضحك و رنگیزاست . در هرات کسب کمالات کرده و بطریق  
سیاحت از آنجا بعراق و از عراق در شروان افتاده و ندیم شیخ شاه پادشاه شده بود  
گویند در آن ولا این فقرات را جهت عرضه میر در رشته نظم کشیده که در خدمت میر  
عرضه در کله وجود انداخته واقف نه ایشان را بقربتی بکمال و نه قصر ایتی که کسی  
محفوظ تواند شد! بهر حال این مطلعات ازوست

بیت

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش      شرمی از سابقه بندگی ما بادش

سرو بلند رتبه عالیجناب ما      کم دارد التفات بحال خراب ما

بیت

این بیت نیز بدو منسوب است      زانش دل تادر ابر چشم ما باران نماند  
خشک شد گشت امید ماو شد قحط وفا



همانا که این بیت در نظر امیر علی شیر رسیده و بنا بر سهو کاتب تارایا خوانده  
 رقم تزیین و تزریق بران کشیده و خبر این معنی بر خواجه مذکور رسید این قطعه  
 را در سلك نظم **کشید**

هر چه آید بنزد اهل **کمال**      بگمان خطاش خط **نکشند**  
 هر چه خوانند نیک فکر **کنند**      یا نخوانند تا غلط **نکشند**

**قاضی سلام الله** — مرد پرهیزکار نیک نفس کم آزار و طبعش در شعر موافق  
 بود و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ وفات یافت این مطلع ازوست

**بیت**

گشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست      زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوشست  
**خواجه تاج الدین** — از جماعه مدرسین کاشانست و در باره عاشقی زن کرمانی  
 و شرب مدام شهره زمانست این مطلع در جواب امیر شیخ سهیلی ازوست

**بیت**

نیاساید دمی از گریه چشم اشگبار من      گهی بر بخت من گرید گهی بر روزگار من  
**مولانا شمس الدین محمد** — جوانی است بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات  
 در تخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوفست و تخلص اونوائی است در محلی  
 که متوجهند شد این قطعه را در سلك نظم کشیده بود

سوی هندوستان روم کانجا      کار اهل هنر **نکو رفته**  
 که سخا و کرم ز روی جهان      بزمین سیه فرو **رفته**

**بیت**

این مطلع نیز از اوست      ای دل مگو که آنکل بوی وفاندارد  
 دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد  
**خواجه لهراسب** — برادر مولانا امیدی است بعضی اوقات ریاست قصبه طهران  
 تعلق بدو داشت بسیار خوش طبع بوده اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله هزل  
 مناظره ترك و كیلک و چندر نامه مشهور است این مطلع که در بدیهه گفته ازوست

**بیت**

من چه کردم که مرا از نظر انداخته      برده دل ز من و با دگران ساخته  
**غیاث الدین محمد** — نیشابوری، شریفست و بسیار متقی و پرهیزکار مدتی بامر

قضای هرات و مشهد مقدسه اشتغال مینمود و در آن کار برعایت امانت و دیانت مشهور بود و در شعر ید طولی داشت چنانچه بر خود لازم کرده بود که هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامیست و مناسبتی با و ندارد بخود وابسته و این از اهل امانت و دیانت بعید است این مطلع ازوست

**بیت**

ای در دلت از عاشقان بی موجبی آزارها      رنجند از هم دوستان اما نه این مقدارها  
**مولانا قرشی** — از دیار جمندست و عاشق پیشه و دردمند و مدتها ملازمت  
سلسله نور بخشیده کرده و بقدر در رمل و قوفی دارد این مطلع ازوست

**بیت**

پیرم و مست و ازین حال پریشانم سخت      که مبادا ز سر کوی تو بر بدم رخت  
**قاضی شهاب الدین** — از جمله خوش طبعان آنجاست این مطلع ازوست

**بیت**

ترا عاشق فراوان شدم از غم ناتوان گشتم      تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم  
**خدیفه سدید گیلانی** — در اوایل حکومت خان احمد عروج تمام نموده  
و از حکومت غیر نامی بر رونمانده بود حساد را پرورشك آمد کارکیارا بدفع او تحریر  
نمودند و او را از پای در آوردند این بیت ازوست

**بیت**

میکند اغیار رحم و یار زارم میکشد      یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد  
**قاضی یحیی** — از طبقه مشایخ لاهجه است طبعی بغایت بلند و سلیقه مرغوب دارد  
این ایات ازوست

اینست بدهر آفت جان و دلم اینست      مقصود و مراد دل بی حاصلم اینست  
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی      فردا که شوم کشته نهان قاتلم اینست  
این مطلع نیز ازوست

**بیت**

آخر سر خود در رهت ایماه نهادم      اول قدم است اینکه در این راه نهادم  
**مولانا نورالله** — از آدمی زادهای هراتست و در وفور فضایل و کثرت  
صفات عظیم النظر طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در اقسام حیثیات مثل شعر و  
معما نادره زمان مدتی اشراف سرکارها متعلق پدر بود این زمان یامن می باشد این

مطلع از اوست

بیت

از جفا خون شد دل زار و وفاداری نیافت  
سوخک از داغ غم هجران و غمخواری نیافت  
**مولانا محمد** - پسر مولانا سلطان محمد استرآبادیست جوانی بود در کمال  
فهم و استعداد و خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده بود و تخلص  
مشرقی میکرد در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع و بیت از اوست

بیت

بمردم التفات گرم دارد آفتاب من ندارد رحم بر سوز دل و حال خراب من  
مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومیدی نصیب کس مبادا در جهان داغی که من دارم  
**محمد حسین** - او هم پسر مولانا است این مطلع از اوست

بیت

مرا بیاده بشوئید چون هلاک شوم بدین مگر ز گناهان خویش پاک شوم  
**خدیفه میرک** - پسر حیاتست و در جهات حرفه صاحب وقوف است بلکه صاحب  
اختراع از جمله در شعر بافی در زیر قلك اطللس نظیر ندارد و تا نقش پرداز قلك  
نیلوفری و استاد کار خانه معصفری تاروپود لیل و نهار بر کار گاه روزگار کشیده  
مثل اوئی ندیده طبعش در شعر هم خوبست این بیت از اوست

بیت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کوبش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش  
**مولانا فضلی** - مولدش قزوینست و از ملازدهای آنجاست و خطش  
خوب و حسن اختلاطش مرغوب این مطلع از اوست

بیت

دل در برم طپید مگر یار میرسد یا نامه ز جانب دلدار میرسد  
**خواجه سمنانی** - از ملك زادهای آنجاست که در سخن بمرتبه خواجوی  
میرسد چه از بشره او که ملکیت در صورت بشر یا شاخ گلست نازش ثمر رشد  
و قابلیت او **كالشمس فی نصف النهار** ظاهر و هویدا است و از مصحف جمال وافی  
هدایتش **ما هذا بشر الا ملك كريم** در دیده اولوالابصار پیدا با وجود آنکه سن  
او از پانزده سالگی نگذشته بود گوئیا از پیر روزگار نصیحت این شعر آبدار  
بگوش هوش او رسیده

**بیت**

صورت خوب تو داری طلب معنی کن تا ترا پادشه صورت و معنی خوانند  
و او نیز قبول این معنی نموده اوقات بکسب علوم گذرانید این مطلع ازوست

**بیت**

خال مشکینت که بر رخساره مهوش فتاد جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد  
**ملا شیخ محمد** -- از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این

مطلع ازوست

**بیت**

سر کوبش که بر بادم دهد هر لحظه آه آنجا فغان گز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا  
**شیخ جمال الدین** -- اصلش از ولایت خلخال است اما جدادش از آنجا

بغزین آمده اند و در قزوین متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میر  
غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیارست و دروادی نظم صاحب اشعار آبدار و  
از جمله این مطلع ازوست

**بیت**

کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را  
**ملک خانی** -- از ملک زادهای آنجاست و او جوانی بغایت مشهور و بی

باک و ظلم پیشه و سفاک بوده و کمان پر زور میکشید و تیر را خوب میانداخت و  
در اواخر عمرش برگردیده آثار خلافی از او بظهور رسید ناچار کمال خوف بخود  
راه داده بقلعه استای خاف متحصن شد بنا بر این امرای عالیمقدار را بگرفتن آن  
حصار مامور ساختند و در اندک فرصتی قلعه آنچنان که باقلعه قله گردون لاف مسارات  
زدی و با اوج سموات ذات البروج دعوی محاذات کردی

**بیت**

ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی  
بقید تسخیر اولیای دولت در آمده او را مقید ساخته به تبریز آوردند و بخدمت  
حضرت صاحب قرانی حسب فرمان قضا جریان اورا بیک پای از مناره نصریه آویختند

**بیت**

اگر بدکش مرد بد روزگار بگردون گردان رسد زهره وار  
زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

آری

### مصراع

زمانه خصم ترا برکشد ولی ازدار

چون طبعش صافی و ذهنش وافی بود در بعضی اوقات شعر نیز میگفت این

مطلع ازوست

### بیت

تبخاله نیست بررخ آن نازنین نگار ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار

**قاضی سنجانى** - وی از اولاد شاه سنجانست و در عجم قرینه سنجان . در

انتقال ذهن و دقت فهم معروف و در حدت ذکا و صفای خاطر موصوف بود منظر الابصار

که تتبع مخزن اسرار است بنام امیر علشیر در سلك نظم کشیده بود این دو بیت

در نعمت از آن کتابت

### بیت

ریخت بیاخارش گر بولهب پای گل از خار نباشد عجب

تافت برو پرتو صبح قدم طرفه صباحی که زد از نور دم

در مثنوی دیگر که تاریخ وقایع بدایع اثر صاحبقران مغفور را بنظم در آورده این

چند بیت در تعریف کوه و قلعه از آن کتابت **بیت**

یلان نمره زن بر سر آن حصار کزان تافلک بود يك نیزه وار

سپهر منقش پلنگی در او چو البرز هر پاره سنگی در او

مثل گر کسی را دروره بدی اجل را ازو دست کوته بدی

اتفاقاً قاضی را در سن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بسرکوی ملامت و

ورسوانی کشید و از خمخانه شوق و مودت ساغر مهر و محبت چشیده مضمون این بیت

بادا رسانید

### بیت

قاضی بهمه عمر نمازی که تو ~~کردی~~ معراب نه ابروی بتان بود قضا کن

از نضا روزی جوانی بدو رسیده از روی مطایبه ازوی پرسید که این شهر کیست

### بیت

ای پیر کشته بهر جوانان زره مرو موی سفید در پی زلف سبه مرو

قاضی در بدیهه جواب او گفت

قاضی آخر در میان بازیچه طفلان شدی خود بگو پیرانه سر این عشق و رزیدن چه بود

در شهر اجدی و اربعین و تسعمائیه ۹۴۱ سجدله حیاتش بسجل ممت موشح کشت این مطلع ازوست

### بیت

چولاله بادل پرداغ حسرت زین چمن رفتم توای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم  
**مولانا شاه محمود** — اصلش از نیشابورست و در خط نستعلیق قطعاتش سواد  
بخش دیده خور اگر چه در این فن شاگرد مولانا عبدیست اما او در خوشنویسی پیش  
است و با چندین هنر بسی فقیر و درویش نهادست این غزل ازوست

### بیت

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز چشم از ناز بما باز نکردی هرگز  
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا  
چون کنم با تو غیان راز دل خویش که تو چون کنم با تو غیان راز دل خویش که تو  
چون برم ره من دلتنگ بسر دهنه چون برم ره من دلتنگ بسر دهنه  
تا شد از خیل مگان سر کویت مخلص تا شد از خیل مگان سر کویت مخلص

**مولانا عبدی** — خال مولانا شاه محمود مذکورست و در خط شاگرد مولانا  
سلطان علی مشهدیست با وجود کبر سن خط را خوب مینوشت و با آنکه ( سفید شد  
چو درخت شکوفه دار سرش ) نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکاشت مدتها  
در خدمت حضرت صاحبقران مشرف بود درین دو سال بعالم جاودانی شتافته این  
مطلع ازوست

### بیت

مار اسریر سلطنت آن خاک در بس است از برق آه بر سر ما تاج زربس است  
ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر گر مهره هوشان هوس است اینقدر بس است

**مولانا انیسی** — اصلش از ولایت خوارزمست و در خدمت سلطان یعقوب  
میبود و خط نستعلیق را چنان مینوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی میدانند  
و فی الواقع در آن روش خط را بسر حد رسانیده گاهی نظمی ازو سر میزند این مطلع  
ازوست

### بیت

مژه مانع نشود اشک من محزونرا توان بست بخاشاک ره جیحون را  
**عبدالکریم پادشاه** — برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه او آنکه چون  
دماغ او پریشانی پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده بمردم حکمهای غریب میکرد

واما فقیر و کم آزار بود و نستعلیق در روش برادر مینوشت و در آخر قطعها مینوشت  
**کتابه خدا** اما اسم مقرر **کتابه پادشاه** بود و با وجود این شعر میگفت این دو مطلع ازوست

**بیت**

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی      چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

نیگونی حکایت بامن وانگه که میگوئی      ز بس حیرت ندانم با که میگوئی چه میگوئی

**حافظ باباجان** — از تربت خراسانست خط نستعلیق را خوب مینوشت

و نقاری و زر نشان در استخوان خوب میدانست و از سازها عود و شترغورا مینواخت

که باعتقاد من هیچکس مثل او نتواخته بسیار خلیق و درویش نهاد و در عروض و معما

**بیت**

طبعش خوب این دو مطلع ازوست.

مجال از ستمهای دوران ندیدم      رسیدم بجان تا بجانان رسیدم

بر رخت آنها که حیران نیستند      نقش دیوارند انسان نیستند

**ملا ابراهیم** — اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند از قزوین و اکثر خطوط

خصوصا نستعلیق را خوب می نوشت و در موسیقی نیز وقوفی تمام دارد در معما نیز بد

**بیت**

نیست این مطلع ازوست

تابکی یار رقیبان بهر آزارم شوی      کنی بود گذر بهر آزارم می یارم شوی

**مولانا ابراهیم** — از استرآباد است و خط نستعلیق را خوب مینویسد بنا بر این

مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع ازوست

**بیت**

منم سرداده در صحرای دل مشکین غزالی و      بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی و

**ملا اسمعیل** — پسر مولانا ابراهیم است خط نستعلیق بد نمی نویسد و در شعر

**بیت**

تخلص او نجاتی است این ازوست

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبلست،      ساقی یار می که عجب موسم گلیست

**سلطان محمد** — او نیز برادر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست

**بیت**

در مسازیم ماومی بکنج درد و غم باهم      که مینالیم از درد جدائی دمدم باهم

**مولانا صدر خیابان** — از خیابان شهر تبریز است و قرآن را حفظ کرده و

قانون را و شترغورا بد نمی نوازد این مطلع ازوست

**بیت**

دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشید      موکشان دردشت غم پهلوی مجنونم کشید

**حافظ مجلسی** - از شهر تبریز است و قرآن را حفظ دارد و قانون و شترغورا

بدنی نواز و در نقاری و خوشنویسی دستی دارد و سوای اینها بیست حیثیت می شمارد که

دارم این مطلع ازوست

**بیت**

قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست      حسنت و رای خوبی و خوبی در آن خوشست

**دوست محمد کوشوان** - کوشوان دهی است در حوالی هرات و مولانا جوانی آدمی و خوش

صحبت است و خط نستعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و معما مهارتی دارد

و گاهی بصحافی نیز می پردازد و تخلصش گامی است این مطلع ازوست

**بیت**

تا چند بحسرت درو دیوار تو بینم      از خانه برون آی که دیدار تو بینم

**مولانا زین العابدین** - مشهور به تکلمتو خان قصه بلاغت آثارش زنگ

زدای مرغمه و غم و حرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیرازست در

اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بمعمر که گبری صرف مینمود و آخر بخدمت

صاحبقران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که هیچکس از آن طایفه در هیچ زمان

مثل او نیافته و ظرایف و لطایف که در میان او و صاحبقران مغفور واقع شده

مشهورست چون ایراد آن موجب بی ادبی بود کستسخی نمود این مطلع ازوست

**بیت**

دل فکار از غم دلدار خوشست      سینه ریش از ستم یار خوشست

**استاد دوست محمد** - از سازندهای مقرر است و الحال در شهر هراتست و

بعضی اوقات در شهر گیلان بخدمت پادشاه می بود بعد از آن در خدمت صاحبقرانی

بسر می برد آخر بطواف رفته در شهر سنه تسع و اربعین و تسعمائه ۹۴۹ در آنجا

فوت شد این رباعی از اوست

**رباعی**

تا چند ز تو بردم آزار رسد      جو رو ستم و طعنه اغیار رسد

باری بهمین خوشم اگر از سر لطف      گاهی نظرت بر من بیمار رسد



**محب علی نائی** — از هراتست نورا خوب می‌نوازد و خط نستعلیق را بد  
نمی‌نویسد اما بسیار بی‌پروا و لوند و خوش طبع و ظریفست مدتی بامن بود بعد  
از آن از واسطه بعضی مردم که مردمی در ایشان نیست حضرت صاحب قرانی اورا بسید  
بیک که مشهورست بسید منصور بخشید و حالیا با او می‌باشد و باسید مذکور ظرافتها  
می‌کند . چنانچه روزی سید درخیمه نشسته بود و شعر عربی می‌خواند و ترجمه  
می‌گفت ناگه استر ایشان که در بیرون بسته بود بادی رها کرد چنانچه آواز آن  
باندرون رسید محب علی گفت خداوند ، استر شمام شعر می‌گوید سید بیک را بدآمده  
گفت اگر دیگر مثل این سخنان می‌گوئی ترا سیاست می‌کنم مولانا گفت شما  
می‌باید مرا جایزه دهید که من لطیفه گفته‌ام ساعتی تأمل کرد بعد از آن تصدیق  
کرده از روی خنده گفت راست می‌گوئی این ازوست

**بیت**

نیست غیر از بلا سرایت عشق      ز اول عشق تا نهایت عشق  
آه مجنون عشق پیشه کجاست      تا برم پیش او شکایت عشق

**آشنه قصه خوان** — استر ابادیست در قصه خوانی و شاعری خالی از اثری

نیست این ازوست

**بیت**

بدور ماه رخس تا خط بنفشه دید      قدم زرشک خطش چون قد بنفشه خمید

**قاسم قصه خوان** — از مشهدست بسیار خوش طبع بوده و قصه را بحرارت

**بیت**

چوتونی نبوده هرگز بوفاو مهربانی      بنوهیوهکس نماند تو بهیچکس نمائی

**حافظ چرکین** — تبریزست نقشها و صورت‌های چندطوری می‌بندد و در هجو

عملها دارد از جمله برای مولانا ذنبی که بغایت سیاه جسم بوده عملی بسته تاریخ  
وفات او خرس سیاه پیدا کرده وی بسیار برش می‌خورد و با وجود آواز گرفته  
در خوانندگی هم میل میکند و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلصش فراقیست این  
مطلع ازوست

**بیت**

دهدم میگردد از شوق لب لعل تو هست      لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست

**مجنون چپ نویس** — از خوش طبعان هراتست و در خط چپ بی‌بدل عالم